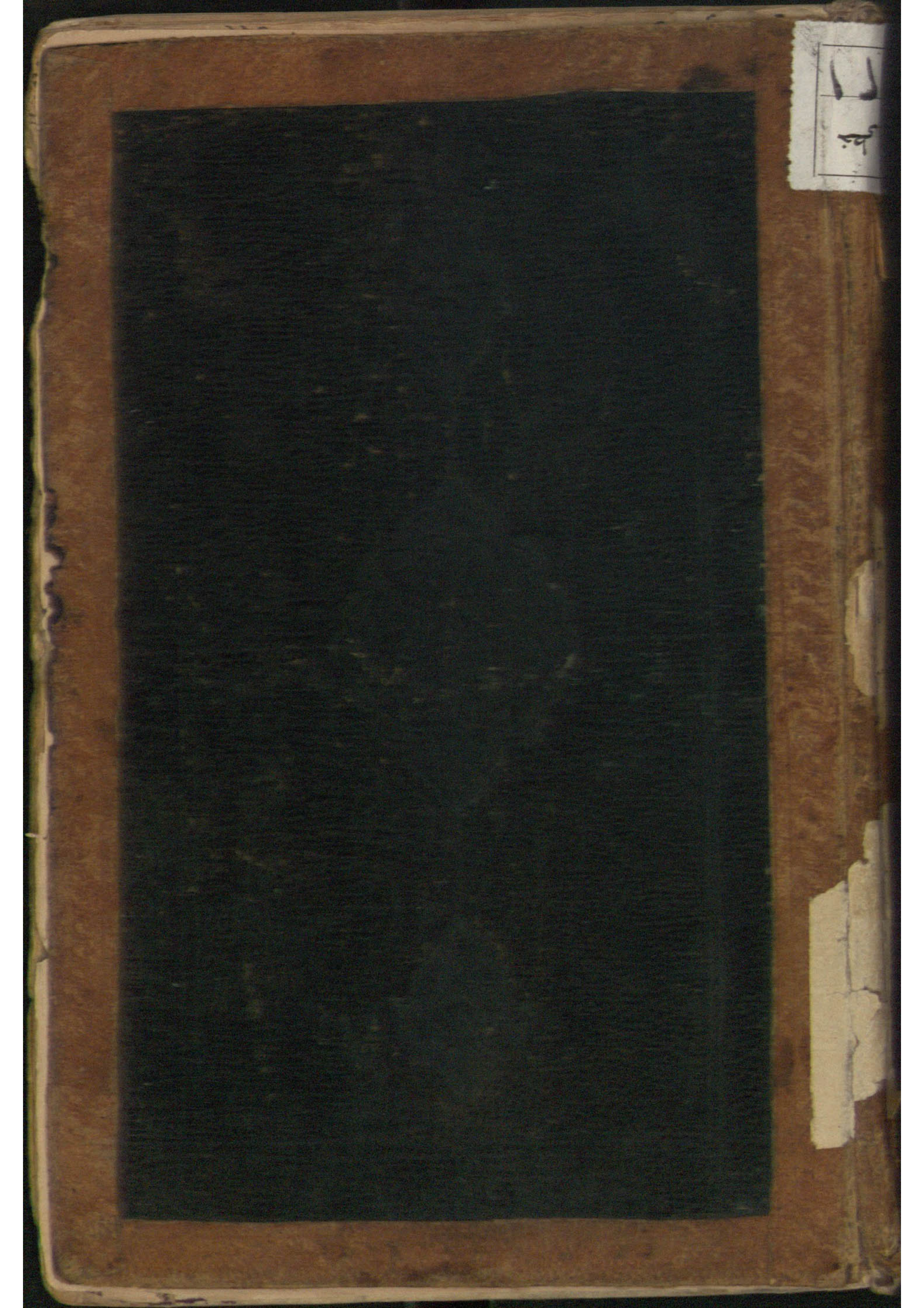



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۲۲۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۲۲۱
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۳۸۶



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۲۲۱
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۳۸۶

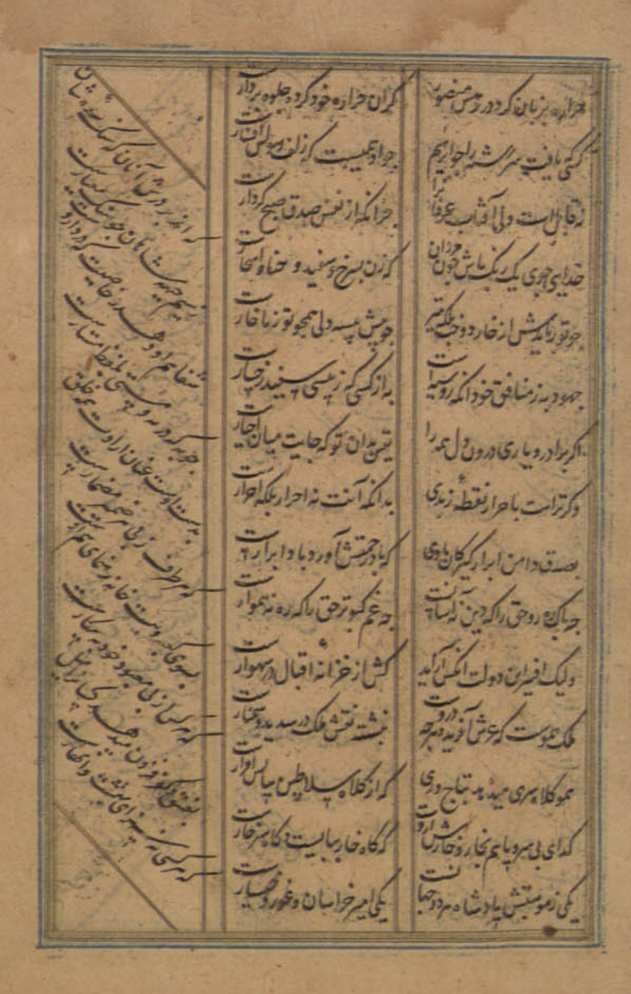


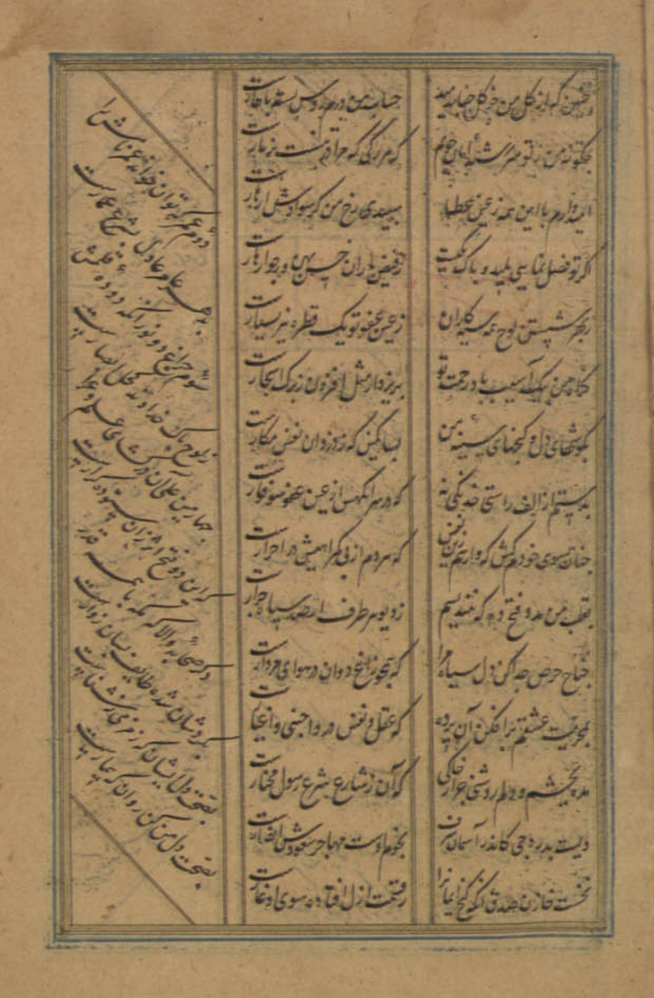
بقدایت نعیه فیض طبع من این | که چون دقایق افلاک محکم و متین
درین نعیه کنم ذکر باقیی تخت | که فانی اند همه باقی اوست پس متعین

زبان که بر در معنی کلید گفتار است | ز حمد و شکر و سپاس یکی جهاندار است
تبارک الله پاکی که نور عرفانش | متاع سوز هزاران جهان انکار است
دو حرف لای شهادت دو خار سر راه است | که پای سرعت انکار ازان دو افکار است
ز کنج معرفتش کی نشان یابد کس | چو بر خرد همه درهای راز مسمار است
خیال میرود و عقل معرف سخت است | نسیم میوزد و خفر کوه دشوار است
بدل نقد گرانمایه در حاجت است | بچشم سوزن اگر کاه و کاه کهپایه است
بلند کنگره شاه و کمند عیاری | ضعیف رشته باریک و خام کار است
لوامع صفتش شمع چشم نرگس عقول | چو آفتاب که نورش حجاب ابصار است









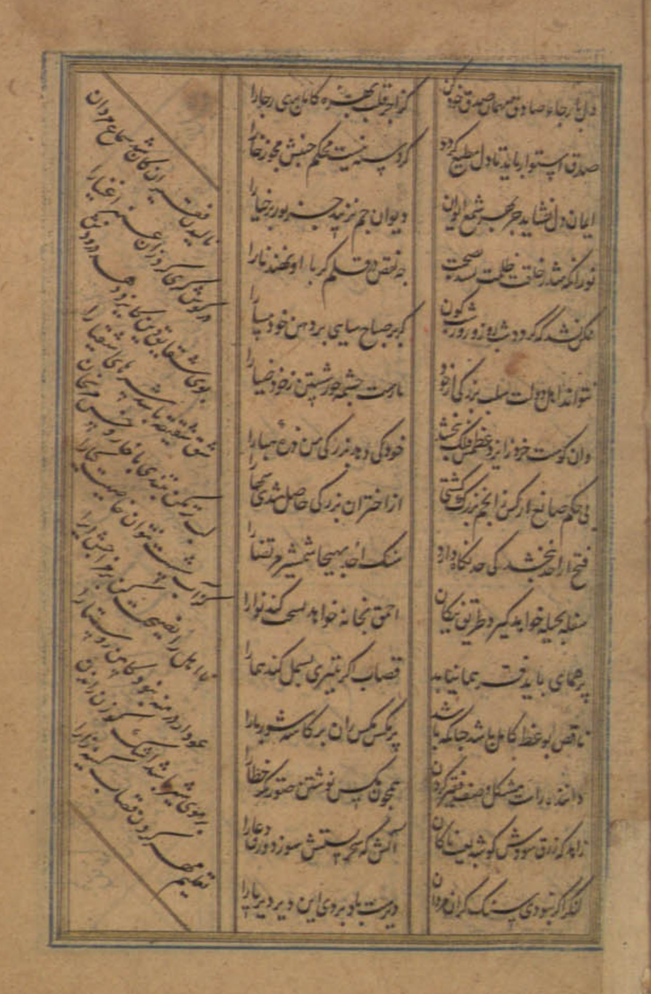
زحسن کهنه گل من جز گل حیا نمید | حساب حسن در هر دو کس بستم باجارست
چگونه من ز تو سر رشته ای جام | کرم زرگی که حراقت بنزه بارست
امید دارم با این همه زحسن عطا | بسیه کاری رخ من کر بسوادش ازبارست
اگر تو فضل نمایی پلید و پاک یکیست | ز فیض باران چه چمن و چه جوار بارست
ز بحر بشستن لوح همه سیه کاران | ز حسن عفو تو یک قطره نیز بسیارست
کنا چمن یک آسیب با درحمت تو | برید دار مثل افزون ز برگ اشجارست
بگوشهای دل و کنجهای سینه من | بسا کمین که نه هر زدان نفس مکارست
بدان ستم ز الف راستی خدنگی نه | که در سر الکهس از حسن عفو صوفکارست
چنان بسوی خودم کش که وارهم ز نفس | که هر دم از پی گمراهیش در اجرارست
بقلب من مدد فتح ده که تند نسیم | ز دو سو طرف از همه سپاه جرارست
جناح حرص چه اکن دل سیاه مرا | که بجور زانج دوان در هوای مردارست
بحرمت عشقم برافکن آن پرده | که عقل و نفس در واجبی و انکارست
مده بچشم و دلم روشنی جز از خاکی | که آن ز شارع شرع رسول مختارست
دلیست بدر دجی کاندر آسمان شرف | نجوم اوست مهاجر سعود شش انصارست
نخست خازن صدق انکه گنج ایمانرا | رفیقت ازل افتاد به سوی و غارست

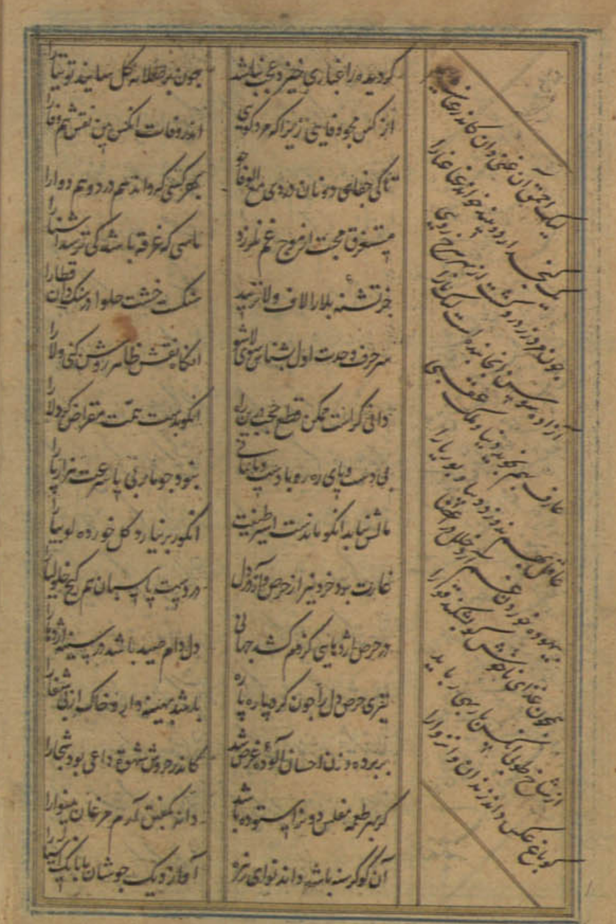
نجوم ماند ز گنجینه حیست جز یک روز | نگهر مرد رحت هر زمان بخواب نیست
کلید جز الف امر او نیست در قفلی | که پر ز بخشش ولی آمین کهار است
برد بر حکم کهی منکران احمد را | که طعن شان پیسان نه بر سر کهار
هم از ولیست روافض نشانه لعنت | که سنگ زنست بر ایشان سزای هر کهار
هم او فکند بد الحاد ز بوتراب غبار | که خاک بر سر مردان خیر سیاست
دوای این سفهانیست جز تحیر و تیر | چو تن درست خفاز ز بیش عطاست
کمال حلم خدا بین که این فن او | دراز مید به دشمن شه که چه قهاریست
رخ عزن نحال بند کرحق جنان | بصدق دل نه بدانسان که بر مس جاریست
سران دمی که نه بر باد او رود بر باد | نه آن دم است که با وی درون خاریست
بتر ز سنگ و کلوخ است سر که زو خالیست | کلوخ و سنگ جدا ز دکر او بیشماریست
یگانه گوی مگر فاخته ست توحیدش | کریم خوان شده قمری شاعر لسانیست
چو خاک ربود طینتی که طاعت او | چنان کند که خری زیر گل به بیکاریست
جواز ریاضت توفیق او شود ابیض | سران بمحو کسی که در راه کج رفتاریست
خوش الکنی که از و یافت بره لسانی | که در عنایت و توفیق در وی ایمانیست
کریم مبدء نوازا تو نیک میدانی | که هستی من شیرینک اشرار ست

بدین قصیده که کردم قبول اهل سلام | وزان نسیم قبول است بحر اسحار
فضول چند کنم کز درت زدم دم عفو | نه خدمتی به خرد دم غنای بیکاریست
حمایت چو منی کرد در خلاص تمام | همین بس است که نامت غفور و غفار است

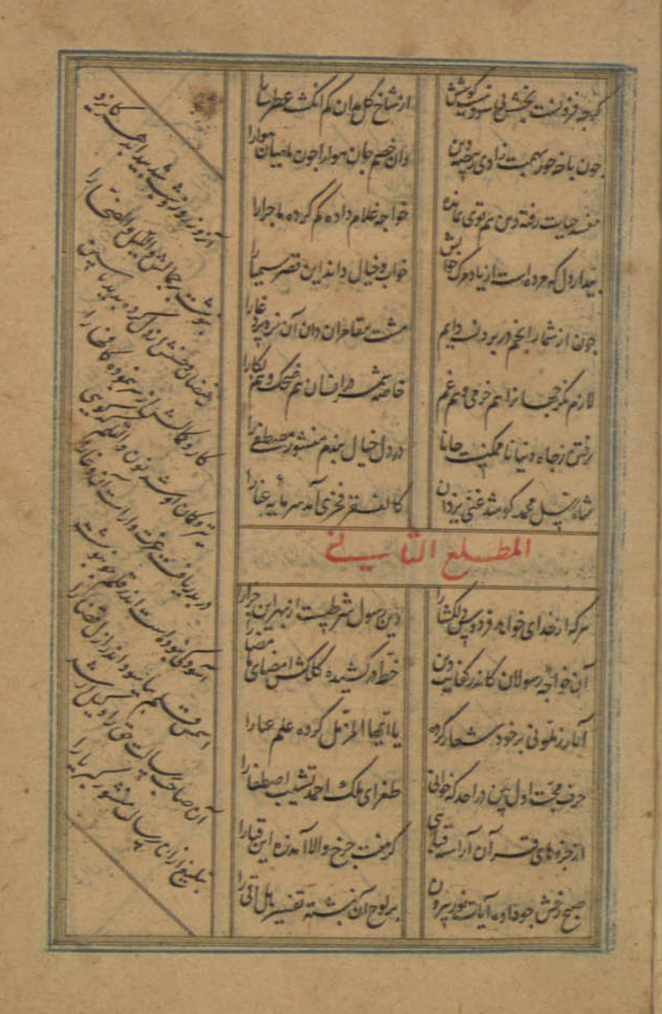
بقدر نایب یاسین است ای کم این نعمتی
که داود در دهن مرده جون یاسین

ای ذات تو چراغی ایوان کبریا را | تا جان بیاد بندهی کشا در هوا را
گر بایدت که بینی خود را چنانکه هستی | از روی منه بیک سو آینه صفا را
آیینه را چو وا رد از نقش قضا کس | ننماید آینه هم جز نقش قضا را
جندت ز کام لذت بگر که باده بهشت | از کام تو فزوتر حلوا و زیره با را
تقوی پرست شیرین در کام اهل معنی | از رشته رگ یا جان در کران بها را
با عشق کار بت کن ور بت پرستی کری | گر خود لب و مناقی بینی دو و منا را
سنگ و گیاه را گر کاهش ز عشق نبود | این جنس کشتی نباشد یا کاه کهربا را
ای آنکه در ره عشق از خارهای بی‌رهی | گل بند چون عروسان تا ور دکن کنا را
غازی که سرخ رویی از خون خود نجوید | زو نیست سرخ رویی جز غازه حنا را
رغبت نرگس چشم بهر کوی جلوه | شاهد بخت ممتنع جز زینت و بها را





گردیده را اغیاری خیر د عجب باشد | چون بر قطلات گل سایند توتیا را
از کس مجو وفایی زیرا که مردی کو | اندر وفات انکس بین نقش هم وفا را
تا کی جفای دونان در دی مع الوفا جو | بهر کسی که دانند هم درد و هم دوا را
مستغرق محبت از موج غم نلرزد | ماهی که غرقه باشد کی ترسد آشنا را
خر تشنه بلا را الاف و لا ترسید | سنگ خشت حلوا در سنگ دان قطار را
سر حرف وحدت اول بشناس سی الاشیا | انگه بنقش ظاهر روشن کنی ولا را
دانی گرانت حکمی قطع حجب بن را | انگه بهمت تمت مقراض کرد لا را
بی دست و پای ره رو با دست و پا تماشا | بشنو چو مار بی پا سر عجت سرا پا را
مالش نیابد انگور مانند تست اسیر طینت | انگور بر نیارد گل خورده لوبیا را
غارت بود خرد نیز از حرص و آز دل | در دیت پاسبان هم [illegible] را
در حرص اژدهایی کز هم گشه جهانی | دل دام صید باشد در سینه اژدها را
تیزی حرص دل را چون کرد پاره پاره | بلا شد بسینه دار و خاک ازین شغار را
بر برده و زن احسان آلوده غرض شد | کاندر حریص شهوت داعی بود شجار را
گر بهر طعمه مغلس دو زر اسوده باشد | دانه بکنجشک کم حرغان هنوار را
آن کو گرسنه باشد داند نوای برزه | آواز دیک جوشان با بانگ کیمیا را



گرچه فزونت بخشش نی سود کوشش | از شاخ گل چو ان کم انگشت عطر سا را
چون باخه جور همت زادی زحصه دین | وان خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را
مفت حیات رفته دین هم توی عاقبت | خواجه غلام داده کم کرده ماجرا را
بیدار دل که مرده است از یاد مرگ خویش | خواب و خیال داند این قصر سیما را
چون از شمار انجم در بر دنی دایم | مشت مقامران دان آن نرد پر دغا را
لازم مگر جهان را هم خرمی و هم غم | خاصیه شد و ران هم خنک و هم لکا را
رفتن ز جاه و دنیا تا مملکت جانان | در دل خیال بندم منشور مصطفی را
شاه رسل محمد که شد غنی یزدان | کالفقر فخری آمد سرمایه غنا را

المطلع الثانی

هر کو از خدای خواهد فردوس دلگشا را | دین رسول شرطیست از بهر این جزا را
آن خواجه رسولان کاندر کفایت دین | خط در کشیده کلکش امضای مصطفی را
آثار ز طوبی بر خود شعار کرده | یا ایها المزمل کرده علم عبا را
حرف محبت اول بین در احد که خوانی | طغرای ملک احمد تشبیب اصطفا را
اجزای قرآن آراسته قبایی | کرمفت چرخ والا آمد زه این قبا را
صبح رخش چو داده آیات نور پرو | بر لوح آن نبشته تفسیر هل اتی را



المطلع الثالث





شکسته باشی چو لام و نون و شین چو الف
نه لام الف که کاف و لام و الف یا لام

چو عاشقی کبر جبل محنت بیان و دولت
چو برق خار بیا سوزنی بی احکام

زبیده به نشار کنده شد ز کی رنج و بلا
ز آب تر نشد از خشک شد زبان و کلام

چه جای پند و نصیحت چه ره که فایده نیست
د سبو سر چه خالص پدید صباح دام

نشد ز دون زمین کش از چم روزی
مدام چشمه خورشید از که و آشام

اگر دعات کند از پی غرض مشنو
دعاش کن که ز غم و نصیحت دو شام

مباش کرم که شمع از حرارتهای زبان
بود چنان و که از آن لسان اهل حرام

ز روی مهر ترا چرخ میکند با صبح
ز مهر سود تو نیش میزند چه جام

نیک گو نه کسان زشت تو ملو نشود
چه از زبان معبر چو خواب احلام

بخوب و زشت فراوان ز نج ارمی خرو
کلید آن ترا به کنون ز اکام

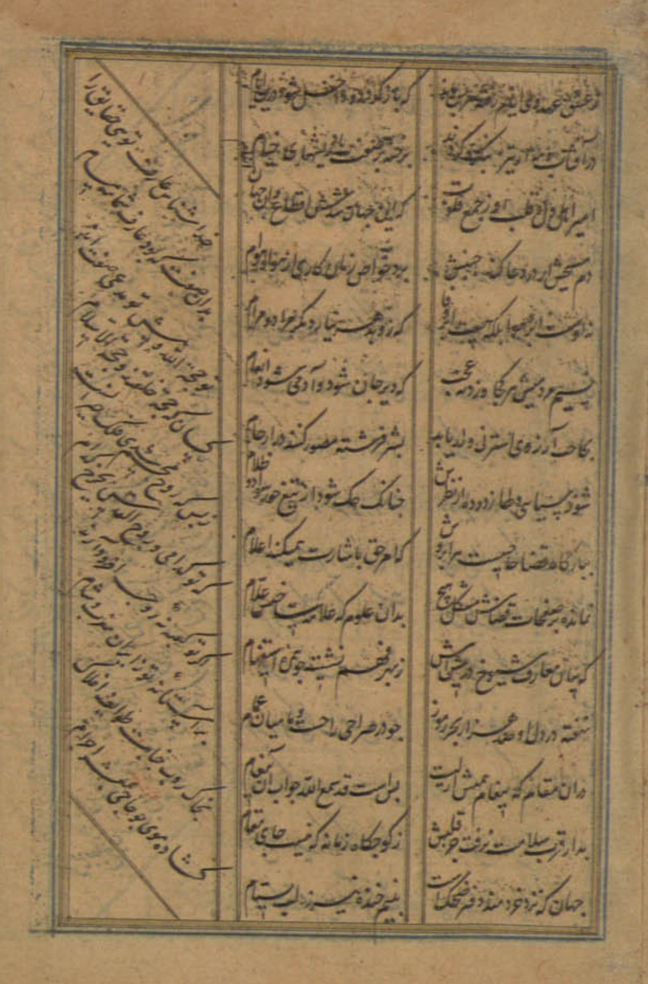
دو صورت و صفت چند کاندر شعر
دو صورتست مجال دو معنی ابهام

یگانه گوی جهان باش که بر گشته حد
زبان بسر سویت ز مردمان مشام

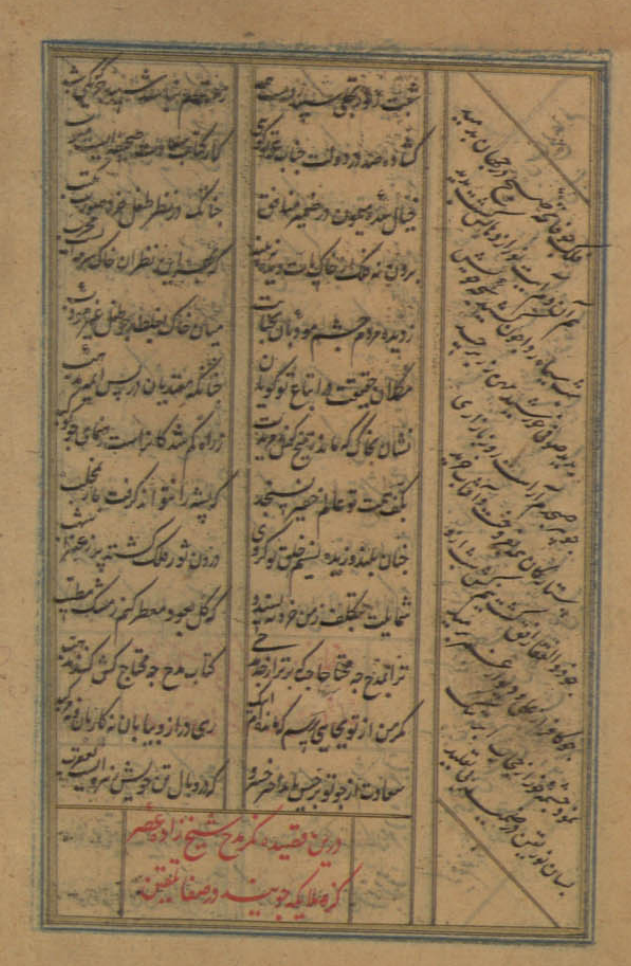
که حیف باشد صد حیف دگر آن درگاه
بدیع زبان ملوث کرداری اکرام

چه ذکر حق که در آرایشی چنین بودت
بحرات از حق بند و بال تمام

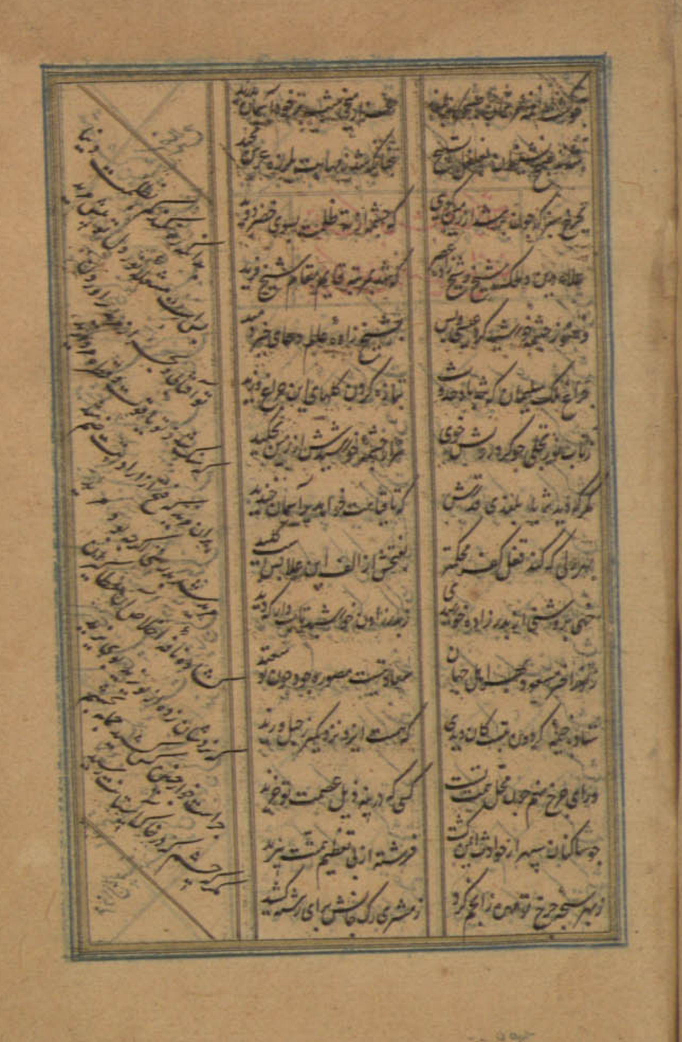
اگر بچشمه خورشید لب بشویی پاک
هنوز گفت نشاید صفات سبح خاطم

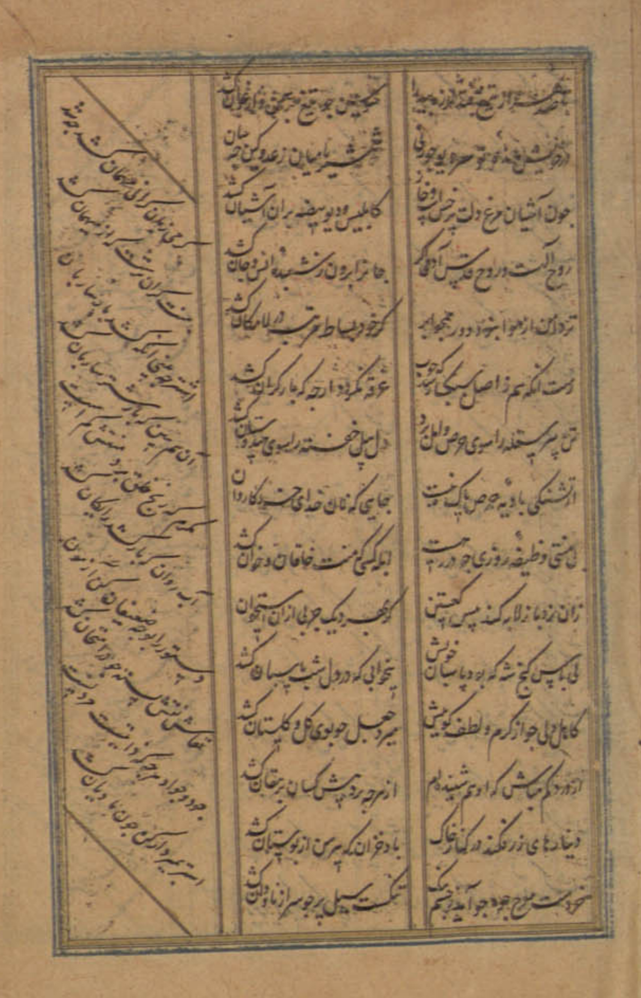


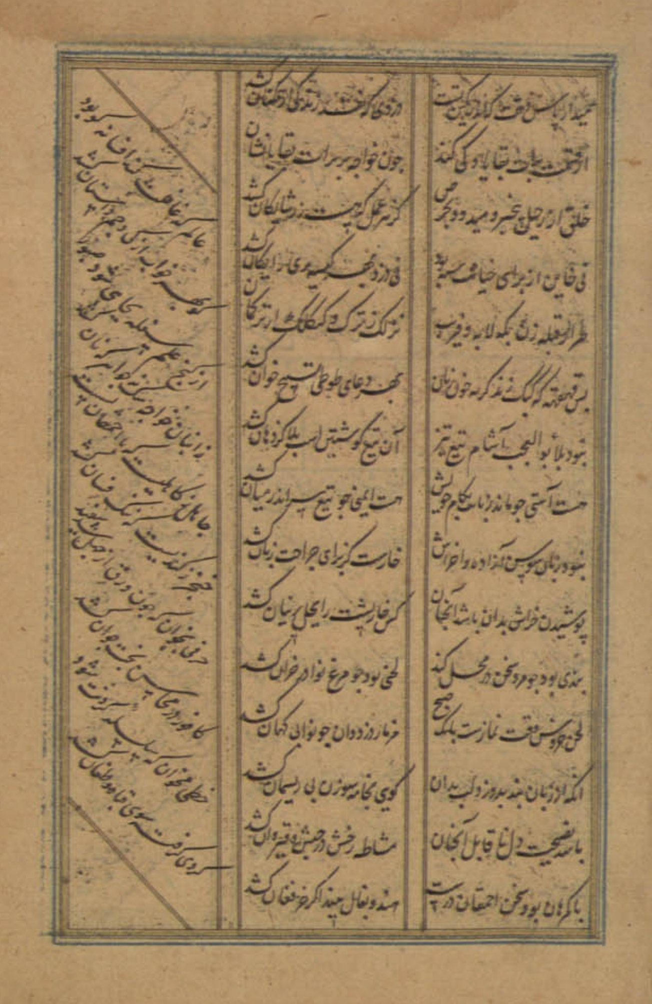




درین قصیده دیگر مدح شیخ زاده عصر
که علامه جوینه در صفا تعیین







مرغ دلش نوازنان باشد چو شیر ایزدی / آینه پیکی و توشه ... کمان کش شده

از سخن بخیه زر بسته ... عنوان / هیچ ... که جولی زرکش شده

سهل ... از کار ... خاک / ... خوش ... اجل ... جوان

ظالم چو امتناع بخواهش برد خصم / گر کار ... لطف پشیمان کش شده

فی زدل پسینه سیاهی رود بجهه / ... کلاغ کسی طلب آن کش شده

تا نفس بد ضعیف هم لطف به خورد ... ست / شیری شود درنده چو بادگران کش شده

آتش که هست خود و به جان ... نیک نفس / چون شد بزرگ هر که نفس زندان کش شده

جاری جان پیزد قلم او بادشاه / گو گرد خلق حلقه زسیم امان کش شده

شاه که بهر ظلم کند سایه خلق را / آتش بود که جو ... باره جان

گوئی که جای غلبه کرد خصم را / چون میرد به ظلم چو دهقان کش شده

زآتش چه غم که پاره شود خاک را جگر / خورشید کاو برآید ازو آن کش شده

سلطنت زند اجل ملکی را که بر زبان / ریش از برای رفتن گنج کیان کش شده

زانسو که شد خزینه قارون سوی خویش / زینسوی خاک سوی خودش هر زمان

هم دست خاک چهره برآید لعاب رقت / زیر خودش به نخچه ... کش شده

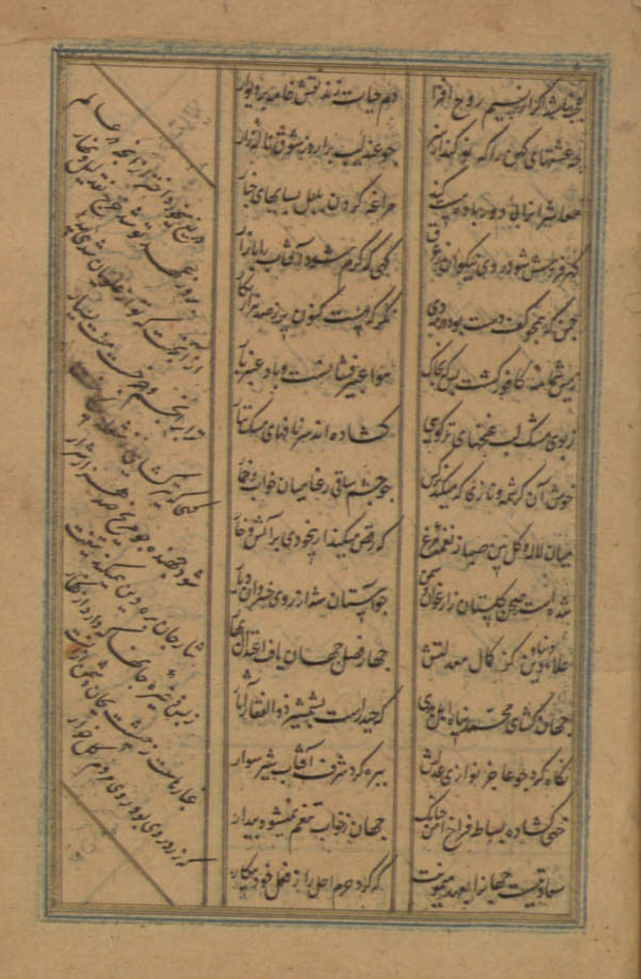
زیر زمین بیک کرشمه در رود / خود درا که مرغ سوی آسمان کش شده

لوحی درست کن که زهر حرف او دلت | دیباچهٔ عشق تیسن کشد و پیکان کش شد
عیار وار جبل خدا را کمند پر | کت بر فراز کنگرهٔ الجان کش شد
سودای خلد نیز میر کان زجا بیت | بیمار محنت حکر و مار زدان کش شد
آن شهسوار باش که شبدیر عشق را | انجا بحال کاهت خسرو کشان کش شد
خیر و بحرخ زن علم دل که تا بر و | دولت طراز مملکت جاودان کش شد

شود بخواندن این قصیده پا رودی
بسان رخ که اگر گذر دست چون فرزین

نخلت بجان که غلط بخلت جو هم ترش شد | مسند عمارت لا بد کر حت تو باش شد
از حرص و آز پشت دنیا سـ زال دنیا | کانجا که شهوت آید عفریت جو دیو عشق شد
ناشکر کاه نعمت زد کریه سکایت | طنبور روز شادی در ناله حزین شد
تا کی ترش رو می شو شیرین کر بالشکر | لبها شکر فشانه کان هر کر انگبین شد
ور جوی تست شیرین شیرین تر شاکر ایم | جو یدنبات دیگر شربت کر انگبین شد
مدخل که شد حنک رو جون نخ زمرد حمری | ریخته رویش از غم جو ارت تو لیاش شد
کر مردمیت بنشین با نیک درد مسکین | زیرا تو اگر اصد یار و صد قرین شد
هنگام رنج یارت جز نفس تو نباشد | در آفتاب ما را جز سایه همنشین شد







عجب باشد



گریخت فتنه ز آیات تو سوی عدم / چنانکه ظلمت [illegible]

زبار کاه تو جبل [illegible] اینجا / که [illegible]

بسجده گاه دولت تو شاید اکر / زمین نهد [illegible] چشم ملوک [illegible]

بخاک پای تو که مشک نسبتی باید / [illegible] که خون خود شود [illegible]

قرین به اخلاق [illegible] / چنانکه صدر [illegible]

امل ز جود تو [illegible] بخت و [illegible] / جهان ز کرمت [illegible]

هنوز باز بود روزنامه [illegible] / در آن زمان که [illegible]

خدایگانا خسرو بمدح تو ابریست / که کرد [illegible] زمین پر ز لولوی شهوار

نظر ز خویش که طرز ظهیر گفت این شعر / که طبع قادر خود [illegible]

گرفت رای دعایت کنون که [illegible] / برآسمان [illegible] عطارد [illegible]

دعا چو این نکند کار [illegible] / که جن و انس بحکم آوری [illegible] سلیمان وار

جهان که هست زمین [illegible] سایه طوبی / ز شاخ عمر تو بادا همیشه برخوردار

قوی دلند درین نکته زیرکان که درو / [illegible] ز بهارست و عید [illegible]

عید دوم و بهار باهم / [illegible] جهان بهشت خرم

بانگ [illegible] / بادان ز برای ترویج نعم

ز لاله [illegible] برگ [illegible] / چون [illegible] باهم

گشت حمل ز تیغ خورشید / قربان شهنشه معظم

سلطان علا جهان [illegible] / آن عید و بهار [illegible]

ختم الخلفا محمد [illegible] / شایسته خلیفه زادم

شاه [illegible] غزات باشد / در صفحه [illegible] جهنم

چون عرض سپه کنی شود دشت / همچون ورق [illegible] خم خم

گر حمله کنی بجانب [illegible] / بگریزد تا [illegible] محرم

تیغت [illegible] فتح [illegible] / قبل شفقتی و یا متیم

بگذاشت [illegible] / بس [illegible] زمان زمان دم

چو رای کرم کنی که جود / از [illegible] کرم برون شود کم

در عهد تو عالم کهن پیر / چون کودک شیرخوار [illegible]

زاوازه نوبت [illegible] / از خواب ابد [illegible]

رای تو مشیر پرده غیب / جایی که فرشته نیست محرم

من بنده که خسروم بگفتار / کردم [illegible] چنین محکم





سپهر دولت و ملک جهان در ضبط خود گیری / بکار بهار و دین و کین و دشت و رزم و [illegible]

ز حسن و لطف قصه پسند جمال صحن مجلس / بنور فکار و دود و داد و سوز و ساز و [illegible]

نهاده بر در درگاه و جناب آسمان تو / قمر جبهه زحل تارک سپهر اکلیل و مهر افسر

حریم بارگاه و حرم ملک و طول است و [illegible] / در خلد و بهشت هر در و صحید و حجر اکبر

نشد رضوان و حور در کشاکش و [illegible] / بساط انداز و ساحت روب و قندیل آویز و [illegible]

نزد کافور و مشک و تو تماشای کحل [illegible] / ز گوگرد و زر و زریخ و ز شنجرف و زرها [illegible]

ز طبع و ذهن و فهم و دم خبر باف [illegible] / زبان تحفه سخن [illegible] قلم حلیه ورق زیور

همیشه تا شکل و طول و عرض و عمق [illegible] / ره [illegible] قطب و خط محور

بحکم در رزم و بزم و عزم بادت [illegible] / قدر جای فلک خادم قضا حافظ خدا یاور

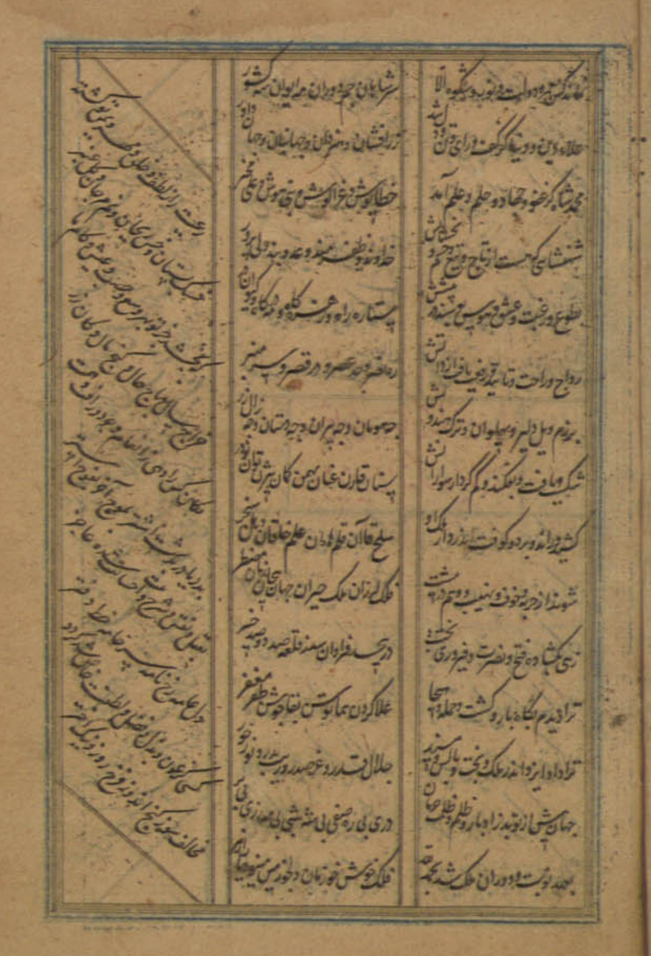
درین قصیده به یک بیت در یکی مصراع
چهار صفحه نگه کن منقش و رنگین

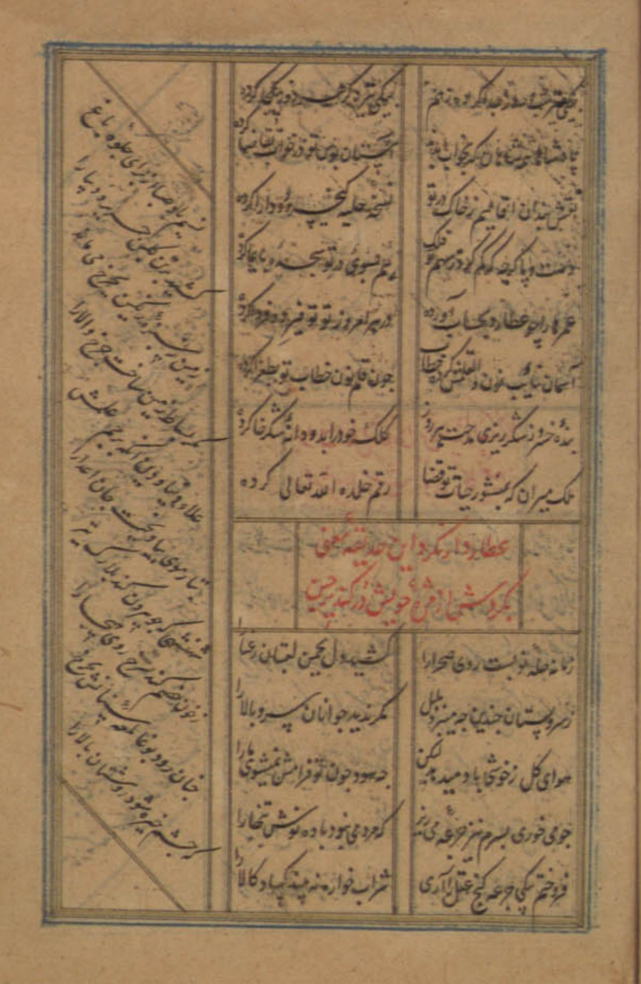
بکجا خیزد چو تو سروی جوان نازک و نوبر / شکر گفتار و گل رخسار و شیرین کار و سیمبر

نباشد چون لب و اندام و گیسو و رخ [illegible] / شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور

ز شوق و عشق و سوز و داغ آن اشک [illegible] / دمم دود و غمم سود و دلم عود و تنم مجمر

برد اندیشه وصل و فراق و آرزوی تو / ز شخصم تاب و دلم آب و چشم خواب و جانم خور





شاه آفاق علاء الدین [illegible]

بدانسان که ایشان دولت را سر و عیش ارزانی | ز آرزو تا به [illegible] تنگ و تار دیده خوار و کور

بوجه حال ذوق و شوق ادب کرده تر | دم الکن شده و خوش نشید کش نوای تر

[illegible] در طبع دوران کلک و خطبه خم | مضمون شکر میمون در مکنون که مختتم

الا نیاید و آید الا تا خیره وفا | گل ارتخار و خرد از ما [illegible] خوار انجم

بسان جهانبانی [illegible] سلطانی | علاوه فرمان بزم آرای ملک اوای عالم

عبادت [illegible] روز و ساعت [illegible] خالی | نگین [illegible] انگشت و جام از [illegible]

بخوان تا این بستان که فاخته با صد جمیل
درو بر زیر مبین نغمه کرد و زیر مبین

نوبهار است و چمن جلوه چو خود کرده | ابر ها ریختی لولوء لالا کرده

گر طره سنبل ز صبا باز شده | دامن لاله پر از عنبر سارا کرده

بر گل و لاله تر میرود لیک قمری | پا همی آلوده بخون پاچه بالا کرده

عاشقان رفته بگلزار و دل شوخ چشم را | بتکلف ز گل و لاله شکیبا کرده

داشته چشم بره نرگس [illegible] | به هوس دیده خویشتن [illegible] کرده

می گلگونی که گل کرده بباغ مجلس | مطربانه زانو بلبل گویا کرده

نرگس از [illegible] شراب و چمن مستی چند | دل و دین را بسر شاهد و صهبا کرده

یکی

نه جوان نه نواخت گر بزرگی قدر / [illegible] بخت بزار را

بجود با کف تو [illegible] / گر [illegible] وقت ابر آب بیار را

نگارند بکمال تو [illegible] / بجویش [illegible]

ز آن بلند [illegible] آفتاب [illegible] / گر [illegible] وصف [illegible]

ز فیض مدح تو [illegible] / که [illegible] جو [illegible] افزود را

ضمیر مدح سرای و زبان گویا را / نمان بدولت امروز در جهان خندان

برات اهل نشاط این قصیده دان که درو
زبهر عیش و طرب شد وجوه کل تعیین

وقت گلگشت [illegible] جو [illegible] / بلبل نغمه [illegible] کن بلبله شراب را

ساغر لاله [illegible] نشاط [illegible] / بین که چه موسم است خوش [illegible]

مرغ جو در سرود شد [illegible] در زمین / سبزه بساط [illegible]

[illegible] حیات [illegible] / [illegible] کند خواب را

چون [illegible] ساقی [illegible] عاشقان / [illegible] جواب را

چند [illegible] عقل [illegible] باده بیار ساقیا / [illegible] عقل شراب [illegible]

[illegible] برق [illegible] / موج [illegible] چشمه آفتاب را



خورد [illegible] چون حسود [illegible] / سپهر [illegible] عتاب را

ای [illegible] خلق تو چون [illegible] / [illegible] ناقه مشک [illegible]

[illegible] رای تو [illegible] / خنده [illegible] صبح [illegible]

با تو برابری [illegible] / [illegible] را

خامه [illegible] / از رخ [illegible] را

باد بمنزل شرف اختر صبح [illegible] / [illegible] تا ابد [illegible] انقلاب را

ز دو [illegible] این جمله [illegible]
فبا [illegible] بشر من سلاله من طین

[illegible] فرخ [illegible] عادل / [illegible] طرب خرم [illegible]

[illegible] خالص / [illegible] سلطانی [illegible] کامل

[illegible] فلک [illegible] / [illegible] غافل

[illegible] نشاط [illegible] / رواج [illegible] حاصل

نه [illegible] / نه [illegible] از گل

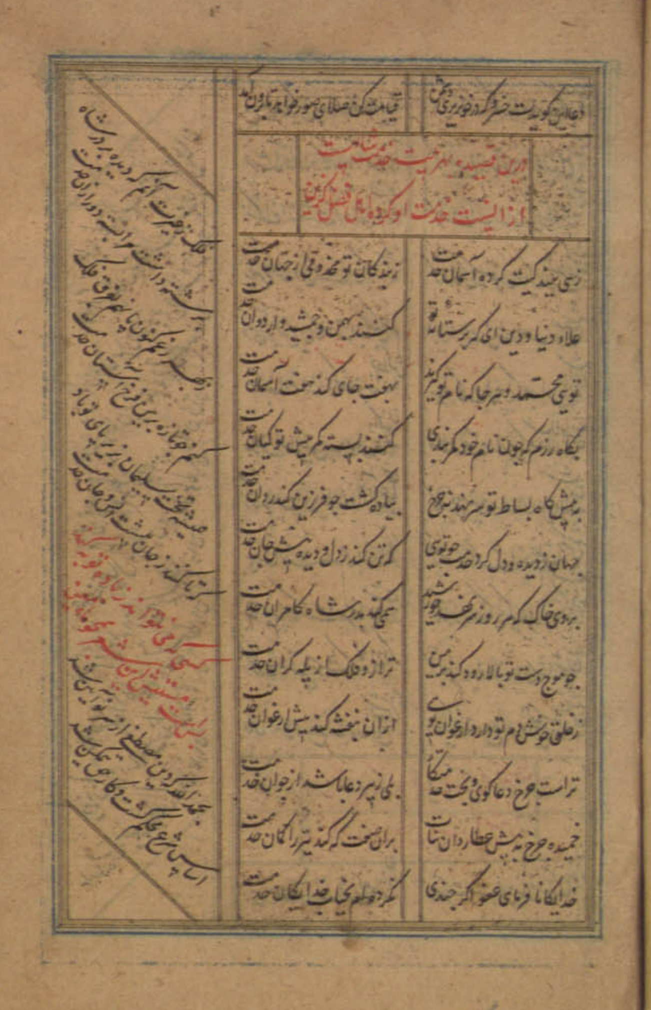
نه [illegible] / نه [illegible] حاصل

[illegible] / [illegible] مشکل

تو آن ابری که روی از تو بهاری یابی از خلعت | که این خلعت تواند دادن ابر مشک و دخل
رونده در قلوب امید تو چون وحدت در عاشق | چرسنده بر مجل احسان تو چون فحش بر تفاعل
دعایت نقش منزل جو و رد صبح فرزانه | بجودت فرض بر هر کس چو حکم شرع بر عاقل
فلک تا هست بادت عمر خسروان دعا | حیات جاودانی دهد کرامت خدا از فضل کامل

بوصف جنبش رایات شه کز آن جنبش
فتاد زلزله از هند تا ری و چین

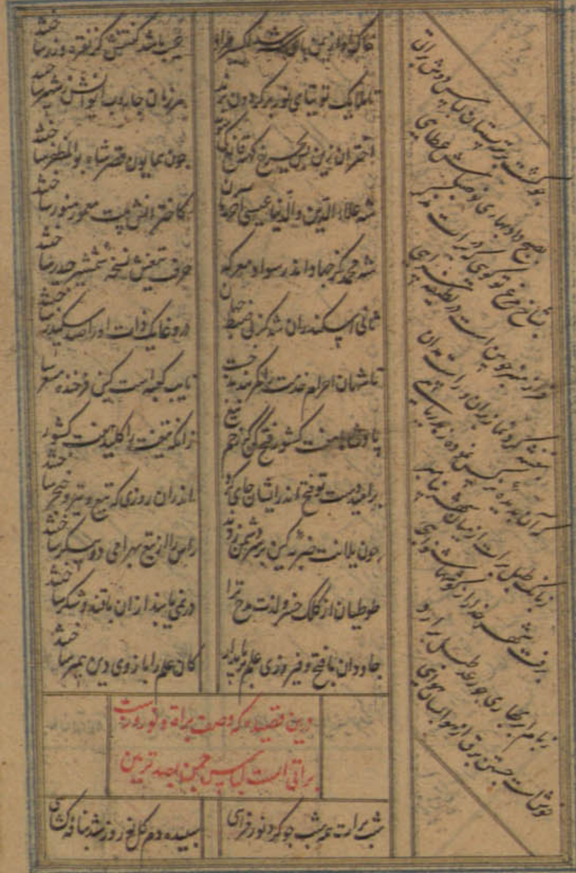
بفر فتح و نصرت چون شه والا بر آمد | بصفت موکبش صد بهمن و دارا برون آمد
علاء الدین و الدنیا شهنشاهی که در دولت | بزیر ظل چتر و رایت والا برون آمد
محمد شاه کاعلام سپاه و جلش از رفعت | گذشت از پرده فیروزه و بالا برون آمد
مبارک حضرت دهلی اگر چون در یا هر جنبش | بنام ایزد جو دریا بیت گردریا برون آمد
جو شه آمد برون از قصر مشکین آسمان باخود | که اینک جبرئیل از جنت ماوا برون آمد
پی شب بر بگاه شام از بهر نثار شه | بکف کرده طبق بر لؤلؤ لالا برون آمد
خیال ترکش ترکان سلطانی از دل جنبش | نزد سهمی که جان از سینه اعدا برون آمد
جو از گرد سواران گشت آب آسمان تیره | ستاره گفت یا گردون که شد ماها
محرم چون رجب گرگشت و گرسنه صحرا | ز بانگ کوس سلطانی که در صحرا برون آمد

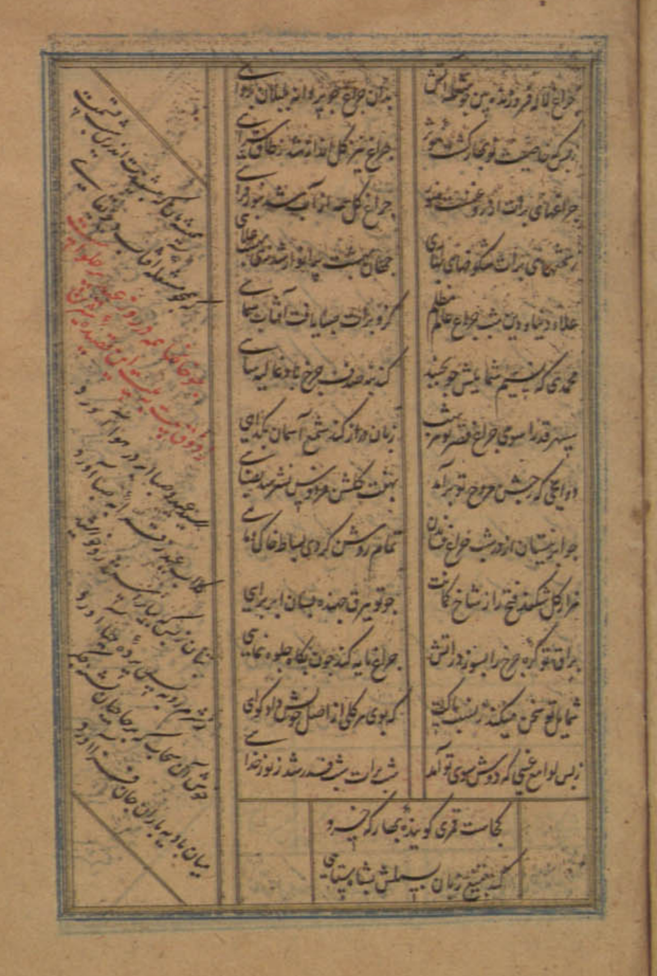

دعای کو بدست خسرو در خونریزی دشمن | قیامت کن صلای صور خواهد تا برون آمد

درین قصیده بهر بیت خدمت شاه است
ازان بیت خدمت او کرده اهل فضل گزین

زهی بلندیت کرده آسمان خدمت | زبندگان تو مخدوم از جهان خدمت
علاء دنیا و دین ای که بر ستانه تو | کنند بهمن و جمشید و اردوان خدمت
تویی محمد و هر جا که نام تو گیرند | بهفت جای کند هفت آسمان خدمت
بگاه رزم که چون نام خود کمر بندی | کنند بسته کمر پیش تو کیان خدمت
به پیش گاه بساط تو سر نهند شاه رخ | پیاده گشت جو فرزین کند روان خدمت
جهان ز دیده و دل کرد خدمت چو تویی | که تن کند ز دل و دیده پیش جان خدمت
بروی خاک که هر روز شه خورشید | همی کند بدر شاه کامران خدمت
چو موج دست تو بالا رود کند بر سبیل | ترا ز فلک از پله گران خدمت
ز خلق خوش دم تو دارد ارغوان بوی | از آن بنفشه کند پیش ارغوان خدمت
تراست چرخ دعاگوی و بخت خدمتکار | بلی ز پیر دعا باشد از جوان خدمت
خمیده چرخ به پیش عطارد ان ثنات | بر آن صفت که کند تیر را کمان خدمت
خدایگانا فرمای عفو اگر جندی | نکرد ... بخت خدایگان خدمت



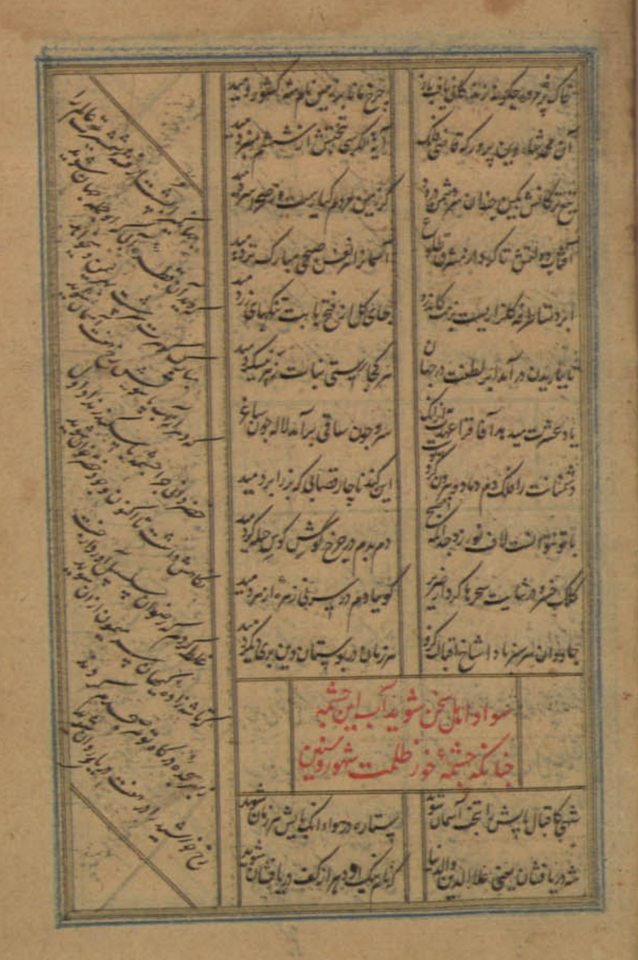




زرق قبای او که کلاههای گهر کرد جلوات | فرشته از پی خوبی پرده بر هوا آورد
[illegible] چو حاجت بود بسایه او | [illegible] بسایه صفا آورد
نشست کعبه با جمله حاجیان [illegible] | که ابر تر و [illegible] سوی ما آورد
بیاد قبله که کوثر به تشنگان سحاب | چگونه شد [illegible] زمزم به تشنگان آورد
خوش آن کسان که در کعبه‌شان [illegible] | نوید [illegible] آشنا آورد
نخست هر که بگو کرد کعبه را بزبان | دعای حضرت شاه ملک صفا آورد
علاء دنیا و دین پادشاه کون و [illegible] | که سنگ او [illegible] صفا آورد
محمدی که عدو را قضا [illegible] | [illegible] رضا آورد
زهی شهنشه آزاده [illegible] عشق | کسی که خدمت او کرد حج بجا آورد
طواف در حرمش [illegible] | [illegible] که عرصه آفاق [illegible] آورد
[illegible] تکبیر عید اینجا حج | [illegible] درگاه پادشا آورد
بسان روزه این عید باد عمر عدوت | که عید تا ابدش مژده بقا آورد

درین چمن همه جا سبزه گویا خضر است
[illegible]

ساقیا می ده که بیرون [illegible] | چون خط سبز جانان [illegible]



خاک [illegible] چگونه زنده [illegible] یافت باز | چرخ [illegible] کشور دمید
آن محمد شاه دین پرور که [illegible] | آیة الکرسی [illegible]
تیغ [illegible] بکین جهان [illegible] | [illegible]
آفتاب [illegible] تا کرد از مشرق طلوع | آسمان از نفس صبحی مبارک تر دمید
ابر دستان [illegible] | جای گل از فتح [illegible] زر دمید
تا بباریدن در آمد ابر لطفت در جهان | هر کجا [illegible] نبات [illegible] دمید
یاد عشرت [illegible] | سبزه چون ساقی برآمد لاله چون ساغر
دشمنانت را فلک [illegible] | [illegible] قصابی که [illegible] دمید
با تو [illegible] لاف نور [illegible] | دم بدم در چرخ [illegible] دمید
کلک خسرو در ثنایت سحرها کرد [illegible] | گوییا [illegible] سبزه دمید
جاودان سرسبز باد اشجار اقبال [illegible] | سبزه‌ها در بوستان دین [illegible]

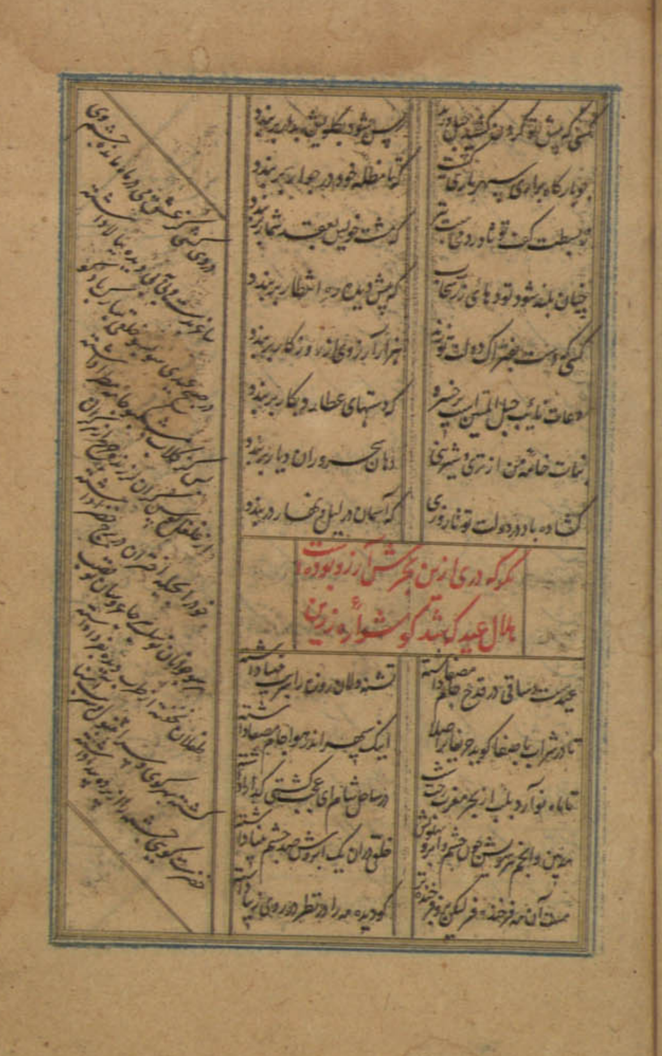
سواد اهل سخن شوید آب این چشمه
چنانکه چشمه خور ظلمت [illegible]

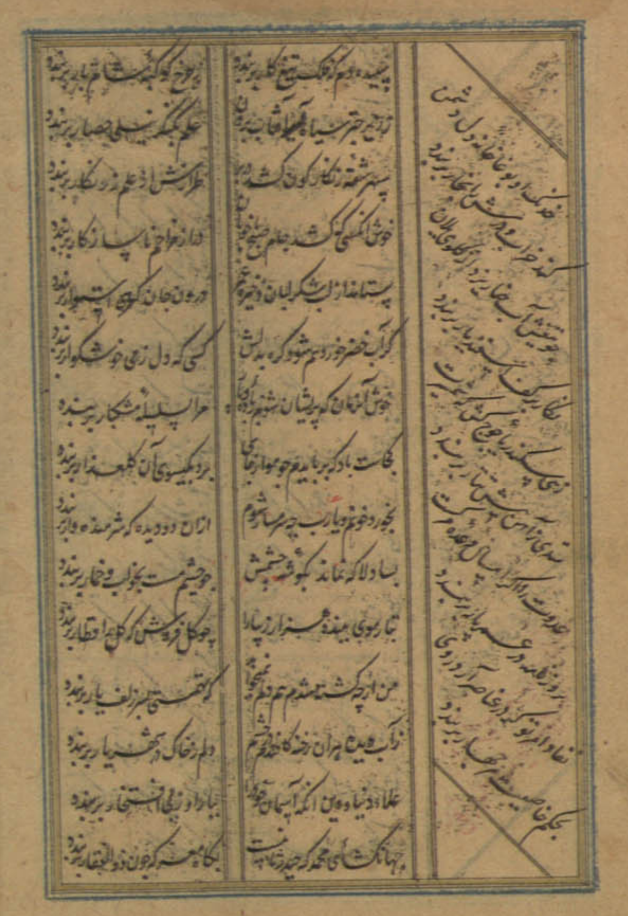
شهی که اقبال [illegible] آسمان [illegible] | [illegible]
شه دریا فشان یعنی علاء الدین والدنیا | [illegible]











زیران زبرگ غنچه خون چون ... از کنار | بالکه در کنار و در دل یک قطره خون ناداشته

از شیر و شکر ملمع و در شیرخواری ... | چون شیرخواران در دهن پستان حرص داشته

خورشید چون سر بر زده در گوشه‌ی آسمان شده | این رو بسوی میکده وان در مصلا داشته

دست کوشتا ... پیش از نماز ... | گر نه جوش ... عطش ... داشته

مستان بساغر داده جوش از آتش آتشکده | گر روزهای تشنه کش یکجا صفرا داشته

فاسق کرمی ناخورده که در عید کرده | بهر بساط سجده که دل سوی صهبا داشته

داروی حلولست می با جان مخلوط می | خورشید محولست می در طاس مینا داشته

بی چشمه حیوان جان نی نی که معجون جان ... | در حقه پنهان جان معجون احیا داشته

جوشان یکیست خوش غنان از جوش ... | در شیشه میدانی چنین ... سالم ... داشته

نازک تنش در طبله کرده زیادی ... | وز گرمی خون آنکه بر روی حمرا داشته

هر قطره که بی بر بی صورت ... | عکس فلک پیدا از وی در قطره دریا داشته

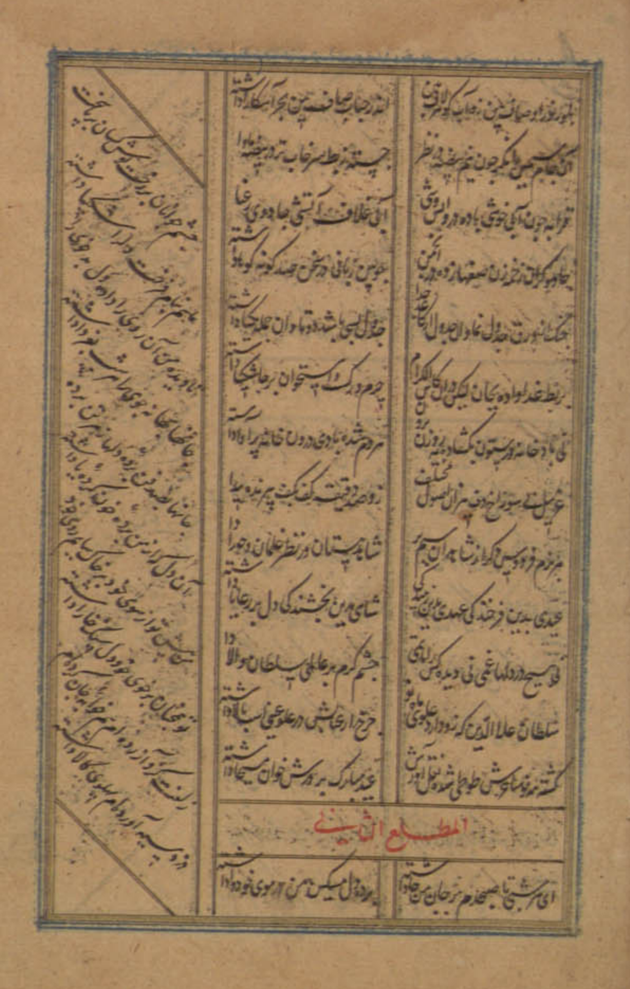
بحر لبان چون ... آب کرده ... | نامش عرق کرده خود باشش ... تا

خندان خراسان ... | تا چیست آن آب عنب در حوض ... بیا

هندوستان زادان دلبر ... | گر ذوق آن شغل مگس طوطی تماشا داشته

انگور ... پرورده ... | خرما ده و می خوردنی دیگر چه یارا داشته

[illegible]



بلور نور او صاف چنین ز حباب گوهر لالی | اندر حباب صاف چنین بحر اسکندر آداشته

ای کام ... چون نیم غنچه ... | چون ... سر حباب تر و ... ماوا

تر آبه چون آبی خوشی باده ... | ای علاف آتشی جادوی ... داشته

جام ... | ... زبانی در سخن ... داشته

جنگ ... | ... شده ... داشته

ربط غد ... | چرم و رگ و استخوان ... داشته

نی باد خانه ... ستون ... روزن | هر دم شده ... درون خانه ... داشته

غول ... | ... کف ... داشته

هر دم ... | شاید پستان ... نظر ... داشته

عیدی بدین فرخندگی ... | شاهی چنین بخشندگی دل ... داشته

... دیده کس ... | چشم کرم بر عالمی سلطان ... داشته

سلطان علاالدین که ... | ... داشته

گشته ... طوطی شده ... | عید مبارک ... خوان ... داشته

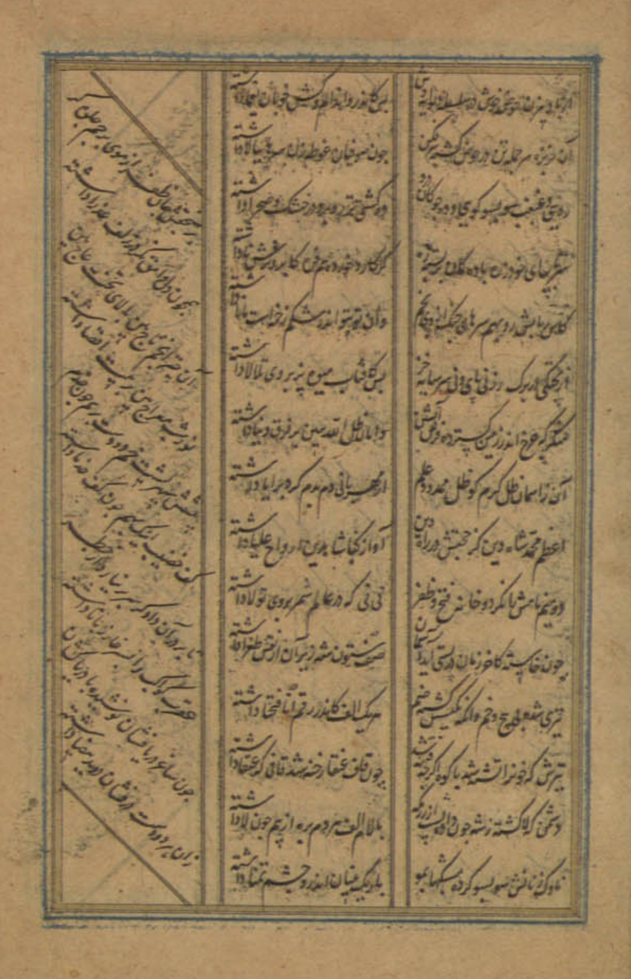
المطلع الثانی

ای ... جان من ... داشته | ... دل ... موی ... داشته

[illegible]



المطلع الثالث











صفات موسم باران و خوشی هوا

که ابر شد گهرافشان بسبزه و گل چمن





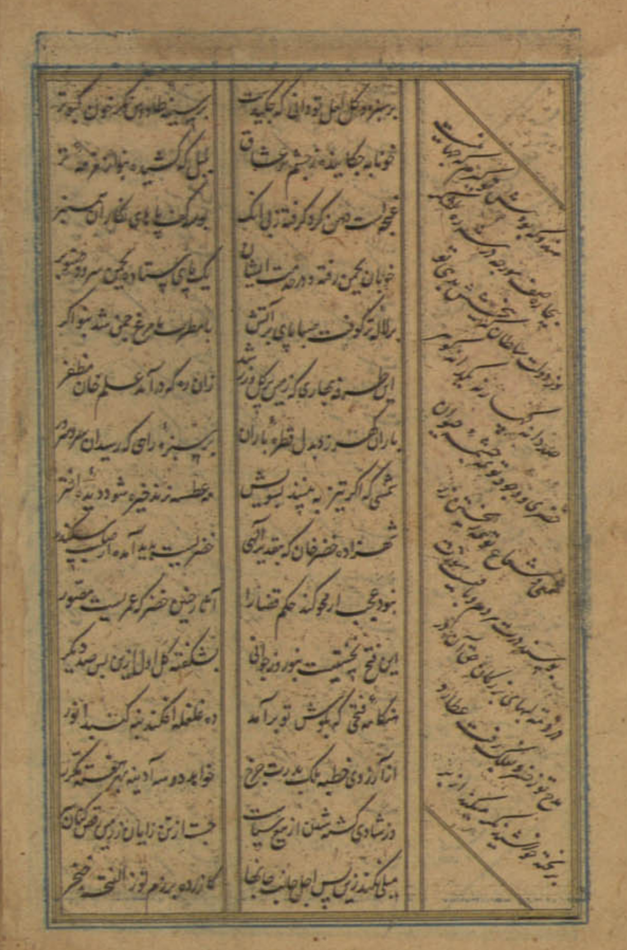
درین قصیده بهر یک ردیف خازن طبع
دو گنج گفتم و دو نیم گنج کرده دفین

یکی است شاعر شش دانگ که ز اوصاف
بدین ردیف دوم دانگ هر زمان تحسین























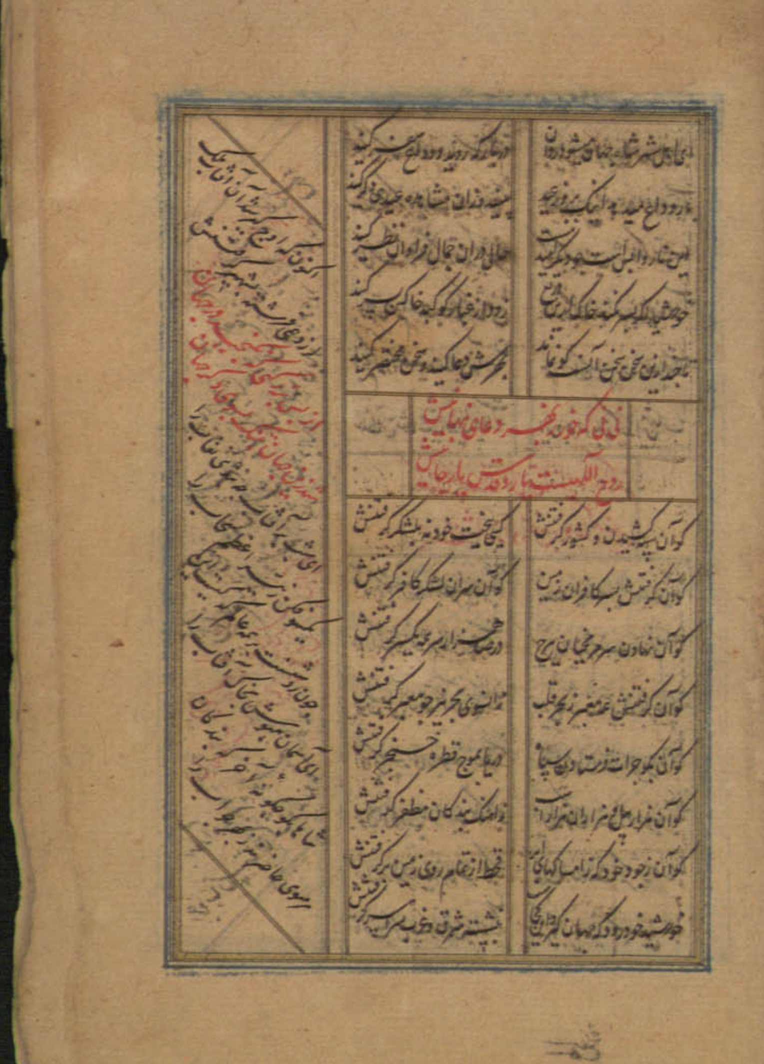
علاءالدین والدنیا محمدشاه دین پرور
جهانگیر و جهانبخش و جهاندار و جهان داور



علاء الدین والدنیا محمد شاه دین پرور
جهانگیر و جهانبخش و جهاندار و جهان داور

مشرّف شرع مصطفی نایب حق علاء الدین
که مال عالم را کشد چون شتر از برای دین









اکنون بصدق دل حق اخلاص ادا کنیم
بهر شاهزاده سخن بر دعا کنیم

معز الحق اعظم الغ خان والا
بحق سایهٔ حق تعالی















نعت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم

مدح شیخ الشیوخ نظام الحق والدین قدس سره



چون خرابات دنیا [illegible] | کاروان [illegible] گردد [illegible]

بود کمال [illegible] | [illegible]

نشان [illegible] شادی [illegible] | کسی که بهر غم [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

کس درین روزگار [illegible] نگفت | گر سخن با فروغ میگوید

هر که گوید که راست میگویم
راست گویم دروغ میگوید

با دیدگان [illegible] | اهل نظر [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] کسی بود که [illegible] نظر کند
[illegible] چشم [illegible]

جود بخشنده کسی را گویند | [illegible]

هر که بخشد [illegible] | [illegible] حاتم طی

[illegible] گر بود ز نام [illegible] | که عود را [illegible] گردد

فروغ مقبلان پنهان نماند
چراغ زنده [illegible] کم نگردد

هر کار [illegible] علم | از حکم شرع عالم [illegible]

[illegible] | این مایه [illegible]

[illegible]
[illegible] چون کند

حاصل خود بخور [illegible] | باشد اگر [illegible] حاصل دیگر [illegible]

دگر [illegible] خوری و حاصل دیگر [illegible] | غم [illegible] روزت [illegible]

[illegible] غم خوردن
هر که او غم خورد [illegible] خوش باشد

روشن [illegible] | در کار خلق [illegible] چشم گشادن [illegible]

[illegible] | [illegible] عیب [illegible]

پوشیده [illegible]
سوراخ عیب [illegible]







بنده گر مست چون یحیی بخش | بنده وارش روان بخاند وام
وان مشایخ دگر که در عهد اند | مال [illegible] باند حسین غلام
بنده مال اگر نه اند چه را | خدمت [illegible] ل میکن ندام
کس ازین روی شان همه [illegible] | بنده بنده گمان شیخ نظام

عرض غرض از خضر خان

ای سپهر مرتبه عرش الحق آن جهانگیری | که نور طلعت تو عالمی بیاراید
مدار دهر خضر خان تویی که گفت [illegible] | خزانه [illegible] چنین خضر [illegible]
فلک [illegible] سکاف که [illegible] | کس از موی [illegible] شب [illegible]
تو خانی و ز دم شیخ جهان [illegible] | [illegible] تفاوت [illegible] نباید
خانه خضر نخستین [illegible] اگر | [illegible] با تو دم [illegible]
فلک کمال ترا [illegible] کرد [illegible] | گر [illegible] آید [illegible]
رجوع [illegible] سوی [illegible] | [illegible] عمر [illegible]
[illegible] لطف تو [illegible] | [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] | [illegible] کرم خان [illegible]
[illegible] گستاخ کرده گرم | [illegible] کرم [illegible]



ایضاً در گرفتن آفتاب

جناب ظهیرالملک افتخار الدین دبیر

























مردمان گاه [illegible] خلال کنند

خردکان [illegible] خلال [illegible]

مایهٔ صوفیان [illegible] بود

دامن [illegible] صوفی [illegible]

بود یکجا [illegible]



حسب ترجیع ششش اینک نو رقم | بر شمار از گشت اندک آن ... بجاست
شصت و پنج و صد این مثنوی شد رقم | مثنوی گویم با قند شمارم که سزاست
قطعه و بیت و چهار است پر از رنگ | در روش شمار ارشد خط ... است
پس غزلها پانصد و هفتاد که شد سکهٔ نام شما | هم شکر ... از بیت کی و ذوق ... است
سیصد و سی است رباعی که اگر بشمارند | من کشی بار غم شماری کرم است
پس مثال ... ازو بگری | ذوق ده بار ز سر ... شمار آید راست

این شماری که ز من زاد به دستوری کن
هست دستور کسی کو بس ازین خواهد خاست

راست آرند و در میان دو کس | زان در آید که نان رباید سیر

مرد جواد که لذت ازو بیوند
خورش زر که لذت ار کنیشر

چند خور او زیر بار زمی امیر | خویش بشناس و بر میاور دم
گلخنی را نهفته زر در دوغ | وز برون مشک و عود و عنبر هم
ببرزنی را کلابهٔ صندل | ایت بر صندل شکسته ستم

طریق کوش و دانش بجای کون ... | گر نان فروشد و گه شده بیرون آید

دوش از وران حب تهی ... | افکنده ش بر زمین ... برنج و عنا

دو پایش لام الف بالای ... نون
من در میان دو پا کالنون من ل

تا توانی ز عدل خیر ... نام | که بود نام ظلم نیز بلند

مشک غماز باشد و کینه
لیکن آن ... و این از کند

بر خردمند پند واجب نیست | گو هم از خویش گوهری باشد

ور شوی سفله را نصیحت گوی
کون خر شستن از خری باشد

احمق از پند چون نکو نشود | از جوال جهل و سرسری باشد

لا هیچ بود دو پاره هیچ | هر جا که بود بد هر لالا
ناش لا شد که چیست چون لاش | کون و کمر و دو پای یا لا





از آن زیر زنارش خریده چون شیخی | اگر ... [illegible]

بگفتش که کنس شرم بر تو ... [illegible]
چو من مخدوم را مگوی ناشایست

مخالف قاضی فلان قصبه | که اهل آن قصبه همچو کلاک اویند کنون
ز زرق و حیله بیاد دست ابلیس | بلا و فتنه و کیلان او ... [illegible]
نخورده دود چراغی و دود ... [illegible] | ده زیری از آروغ دود ... برون
خانه‌ست که ... گوزد ... [illegible] | ... [illegible]

گر بیش دهی ... [illegible] قبول کند
که باد لعنت ایزد بر آن جهان ... [illegible]

غیرت دیده اید آن شاعر که را | ... از دهن کون را دهانه
بدندانش ... [illegible] | چو توتی ... غنچه دانه
کمان من که ... آید ... [illegible] | چو دندانش کنی ... زبانه
دهانی بر کشش چون جاده ... [illegible] | زبانی چون ... [illegible] خانه

کسی باشد که ... [illegible]
گوزان گنده ... دهن ... [illegible]

که ازین ... صد زیان | زانکه خر جوید بلکه از خر بتر

عاقلان را حمق ... جان ... خورند
... اشتر ... مردم ... خر

آنانکه ... خبر ... [illegible] | اندر ... خویش ... [illegible]

... ناخوش ... ایشان ... [illegible]
وه کین گروه مرده زهر چه ... [illegible]

... یار کا ... [illegible] | ... سیه گرد روی دیوانرا
... برخاست از بی‌نقش | بس که زان نی بسوخت ... [illegible]

از خطش ... خون ... آید
کز سیاهی دل نوشت آن را

... قلم ... [illegible] | ... از قلم ... دزدی
... در پیش ... پرده ... [illegible] | دران پرده بسی اسرار دزدی
سیه دل چون دوانی و قلم را | سیه رو کرده از کار دزدی

قلم کایزد فرستاد از پی وحی
شد از دست تو دست‌افزار دزدی



